



زنده خواهد ماند، خواهد مرد

دوازده دست به دست از سکوت تا هیاهو

ارتباط

نخستین کسانی که ارتباط برقرار کردند، انسان‌های نخستین بی‌لباس بودند.

نخستین کسانی که خبر رساندند، انسان‌های نخستین لباس پوش بودند، با کارت خبرنگاری.

باز هم انسان‌های نخستین.

هیچ چیز عوض نشده است.

جز اینکه دسته اول باید از پس زندگی جان به در می‌بردند.

دسته دوم از دوباره زنده کردن بازماندگان نان می‌خورند.

اینجا وقتی برای جدل یا انتقاد نیست.

من هرگز هیچ‌کدام را پیشه نکرده‌ام.

آنچه می‌خواهم، روایت تفاوت انسان‌شناختی میان این دو است، از راه قصه‌ها.

نخستین شکل راستین ارتباط — و اینجا همه از جا می‌پرند — سکوت است.

پیش از کلمه.

پیش از صدا.

پیش از اشاره.

پیش از حالت بدن.

سکوت همیشه هوش آدمی را با توانش در سنجیدن و تصمیم‌گرفتن اندازه گرفته است. هرگز برعکس.

و مردان، گرد هم، خاموش ماندند.

خیره به ستارگان.

به امر انتزاعی.

به امر خیالی.

تا آنکه از دور، گروهی از زنان — مطمئن از اینکه تنها هستند — شروع کردند با هم حرف زدن.

صداهای آهسته.

لحنی سنجیده.

ریتمی سنجیده.

آهنگی منظم.

هر کلمه با دقت سر جایش.

هیچ چیز به دست تصادف سپرده نشده.

اما نخستین درسی که سکوت برای بشر به جا گذاشت، خویشن‌داری درونی نیست.

یک روش است.

آخرین مرز درون هر فضایی که تصمیم‌های واقعی در آن گرفته می‌شود.

و هیاهوی درون سکوت تنها چیزی است که هرگز گم نمی‌شود.

از درون می‌آید.

عاطفی و شناختی.

منطقی و عقلانی.

غریزی و احساسی.

همه با هم.

تنها کسانی که بهر آستی از پس آن برمی‌آیند، مثل همیشه، زنان‌اند.

چنان کامل، چنان کارآمد، که وظیفه پیش بردن تولیدمثل انسان هم به آنان سپرده شد.

هر چیز دیگری را که اینجا نگفته‌ام، به تجربه خود هر کس وامی‌گذارم. این بهترین بخش ماست.

اطلاع‌رسانی

اطلاع‌رسانی مرا به یاد بازی‌ای می‌اندازد که در کودکی می‌کردیم.

همه در یک دایره.

نفر اول کلمه‌ای را در گوش نفر بعدی پچ‌پچ می‌کند.

کلمه در صف دست‌به‌دست می‌شود و از دوازده نفر می‌گذرد.

آنچه از سر دیگر بیرون می‌آید، معمولاً غوغایی از خنده بود.

بازی را می‌شد با یک کلمه یا با یک جمله کامل پیش برد.

این اتفاقی بود که می‌افتاد.

با «زنده خواهد ماند» شروع کنید.

دوازده دست بعد، کلمه‌ای که از سر دیگر بیرون می‌آید «خواهد مرد» بود.

با «همه می‌دانستیم که زنده می‌ماند» شروع کنید.

دوازده دست بعد این‌طور برگشت: «همه می‌دانستند که مرده است. مراسم تشییع: روز 12، ساعت 12:00.»

ها ها ها ها.

امروز دقیقاً همین‌طور می‌بینم که رسانه‌ها خبر را دست‌به‌دست می‌کنند.

همان جمله آغازین یک خبر، که رسانه به رسانه جور دیگری گزارش می‌شود.

آنچه خیال می‌کردیم بازی کودکانه است، حقیقت تلخ صنعتی است که در آن دیگر چیزی دکه روزنامه‌فروشی را از تحریریه جدا نمی‌کند.

در نهایت، این دو یک رشته مشترک دارند.

هر دو فرزند همان خاستگاه نخستین‌اند.

کافی است ببینید آدم‌ها چطور لباس می‌پوشند.

یک نکته آخر، تا کسی برداشت اشتباه نکند.

ادعا نمی‌کنم آخرین مرد باقی‌مانده روی زمینم.

فقط یکی مانده به آخر.

آخری هنوز ته صف است و در گوش کسی پچ‌پچ می‌کند.

Ferdinando